

آرکایب

ماهنامه اجتماعی و هنری / سال اول / شماره دوم / مهر ماه ۱۴۰۱

در این شماره می‌خوانیم:

بالاتراز سطح دریا درباره آدام اسمیت



خراسان رضوی
سازمان دانشجویان

بہار

شناسنامه:

ماهنامه اجتماعی، هنری / سال اول / شماره دوم / مهرماه ۱۴۰۱

شماره مجوز: ۱۴۰۰۲۱۹۶

صاحب امتیاز: سازمان دانشجویان جهاد دانشگاهی خراسان رضوی

بخش مکتوب

مدیرمسئول: نیلوفر قآنی اکبرنژاد

سر دبیر: مژده مقیسه

نویسنده: مهدی نعیمیان راد

صفحه آرا: علی طاهری زاده

بخش صوتی

مدیرمسئول: المیرا طارقی

سر دبیر: محمدمین پوراحمدی

شورای سیاست گذاری: کوثر صدری، نرگس معالی، کوثر فارسی،

یگانه موسوی، حانیه طوسی

گویندگان: محمدمین پور احمدی، آیدا زوارمی

فهرست:

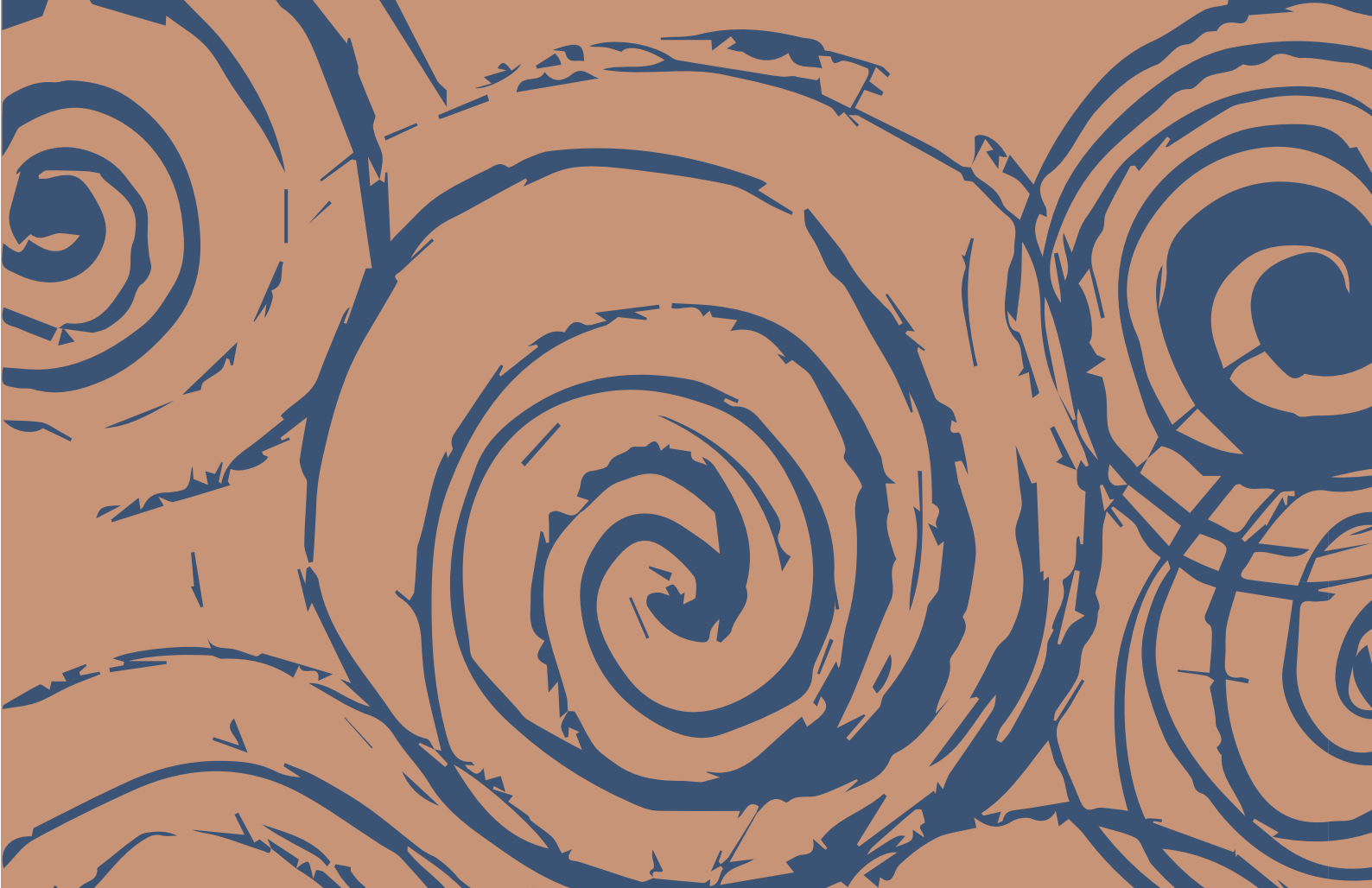
- آدام اسمیت، فرزند آدام اسمیت ۵
- گلاسکو، جایی برای رشد ۷
- آکسفورد، پلی برای گذشتن ۱۰
- اقتصاددان اخلاق مدار ۱۳
- بالا تر از سطح دریا ۱۷
- انتهای رود، شروع دریا ۱۹

ارتباط با ما:



سازمان دانشجویان
خراسان رضوی





مقدمه:

این نوشتار، نسخه مکتوب اولین اپیزود از نشریه صوتی رادیو آوان است که در ۶ دی ماه ۱۳۹۹ منتشر شد. آنچه می‌خوانید در احوالات آن دوران نگاشته شده است.

راه‌های دسترسی به نسخه صوتی:

■ جست‌وجوی عبارت «رادیو آوان» در اپلیکیشن کست‌باکس

■ پیوستن به کانال تلگرام سازمان دانشجویان جهاد دانشگاهی خراسان رضوی به نشانی @sdjdm

آدام اسمیت فرزند آدام اسمیت

در تاریخ رسیده، پدر علم اقتصاد مدرن آدام اسمیت. از اینا که بگذریم روز ۵ ژوئن ۱۷۲۳ مادر آدام اسمیت تصمیم می‌گیره تا به یاد پدر فقید آدام این اسم تکراری رو برای پسرش انتخاب کنه. علتش هم این بود که پدر آدام، یعنی آدام اسمیت سینیور فقط دو ماه قبل از تولد پسرش از دنیا رفت و همسرش مارگارت رو تنها گذاشت. این طوری بود که قهرمان قصه ما یتیم به دنیا اومد تا مقدمات شکل‌گیری شخصیت متفاوتش با یک حادثه‌ی تلخ رقم بخوره.

خانواده اسمیت همینطور که با تحصیلات عالیه دانشگاهی غریبه نبودن، با مباحث اقتصادی هم آشنایی خوبی داشتن. در واقع زندگی‌شون طوری رقم خورده بود تا آینده آدام اگرچه متفاوت اما در بستری اتفاق بیوفته که خیلی هم از محیط خانواده دور نباشه. پدر آدام هم نویسنده بود هم دادستان شهرشون بود و هم بازرس گمرک و این مورد آخر محیط زندگی آدام رو با مسائل اقتصادی بیشتر گره میزد. از اون طرف هم مادرش یک زن معمولی که سرگرمه زندگی روزمره و حالا مشکلات احتمالی زندگی بدون همسر باشه هم نبود. اون همیشه سعی می‌کرد تا آدام رو ترغیب کنه که از

اگر قهرمان قصه ما توی یه شهر ساحلی در جنوب ایران به دنیا اومده بود احتمالاً موقع تولدش یه چیزی شبیه آهنگی که داریم می‌شنویم رو یه عده پسر پابره‌نه آفتاب سوخته با نی‌انبون واسه‌اش توی کوچه پس کوچه‌های یه جایی شبیه به بوشهر می‌زدن.

اما خب دنیا گرده و ممکنه آدم به جای تولد توی جنوب ایران توی جنوب یه جایی به اسم اسکاتلند به دنیا بیاد که سازهای شبیه به نی‌انبون هم دارن. اون وقت پسرهای دامن پوش سفیدپوست واسه‌ش این بگ‌پایپ‌های عجیب و غریب رو یه جایی توی ساحل کیرکالدی با ریتم مخصوص خودشون می‌زدن.

اولین فردی که تصمیم گرفتیم داستان زندگی‌ش رو با همدیگه مرور کنیم و ببینیم چطور به جایگاه امروزی‌ش



از این جا بشنوید...

لحاظ علمی به جایگاه بالایی برسه تا همون طور که در اسم‌گذاری پسرش نشون داده بود یه جورایی جای خالی مرد زندگیش رو براش پر کنه؛ پس طبیعتاً آدم که اسم پدرشو هم یدک می‌کشید باید به یه همچین مسیری هم متمایل می‌شد!

البته شوخی‌های تلخ زندگی با آدم یکی دو تا نبود، مثلاً اواسط سه سالگیش بود که چند تا بچه دزد از کولی‌های رومانیایی دزدیدنش تا احتمالاً یا برای گدایی و دوره‌گردی آموزشش بدن یا شایدم تو یه جای دور بفروشنش به یه آقا و خانم محترم پول‌دار. از اون‌هایی توی خونه سلطنتی‌شون فقط صدای خنده یه پسر بچه رو کم دارن؛ همین یک اتفاق کافی بود تا یک نفر کلاً از مسیر زندگی خارج بشه و بره توی داستان‌های حاشیه‌ای. اما خب همیشه در برابر آدم بدهای داستان یه عده آدم باشرافت و باشخصیت هم هستنند که خدا با دستاشون دست بقیه‌ی آدم‌ها رو میگیره؛ اینجا هم عموی آدم در این نقش ظاهر شد و نداشت برادرزاده‌ش بازیچه دست کولی‌ها بشه.

همون طور که مثل همه داستان‌ها، زندگی داشت ناملایمات خودش رو به قهرمان قصه تحمیل می‌کرد؛ قهرمان هم مثل همیشه در حال کم‌نیارودن و جمع کردن نیروهای مثبت اطراف خودش بود تا بتونه بیشتر از قبل رو به جلو حرکت کنه و بزرگ‌ترین نیروی مثبت داستان آدم هم کسی نبود جز مادرش، که حالا بعداً اشاره می‌کنیم چطور تونست یکی از مشاهیر جهان رو

در دامن خودش تربیت کنه. مارگارت فهمیده بود که اگر می‌خواد پسرش زندگی رو با رنگ دیگه ای تجربه کنه از همین اول باید مثل یک نجیب زاده تربیت بشه، فهمیده بود که ادب کردن و بزرگ کردن یه بچه بدون پرورش درست و حسابی امکان پذیر نیست و برای همین هم دقت کرد؛ کلی این‌ور اون‌ور پرس‌وجو کرد تا آدم رو از همون هفت سالگی یعنی حول و حوش ۱۷۳۰ میلادی تو مدرسه‌ای تحصیل کنه که به پسرش رویاهای بزرگ بده.

این‌طوری شد که مارگارت و آدم سر از «بورک آف کیرکالدی» در آوردن که یکی از قدیمی‌ترین و بهترین مدارس اون روز اسکاتلند بود و از همه مهم‌تر اینکه، مدرسه‌ای بود که برای اهداف مارگارت مناسب به نظر می‌رسید. تحصیلات اولیه اسمیت از سال ۱۷۲۹ تا ۱۷۳۷ طول کشید که به طور خاص به فراگیری لاتین، ریاضیات، تاریخ و نویسندگی گذشت؛ در این سال‌ها دوتا چیز باعث شد که آدم به درس خوندن علاقه بیشتری پیدا کنه: یکی محیط علمی خوب مدرسه و یکی دیگه هم حمایت‌های مادرش یعنی مارگارت. این دو تا نکته باعث شد آدم بچه درس خون بشه و همین‌طور که رفته رفته به مرد جوانی تبدیل می‌شد و جاهت و وزانت علمی بیشتری رو هم برای خودش دست و پا کنه! همین علاقه و پشتکار باعث شد تا آدم تو ۱۴ سالگی وارد دانشگاه گلاسگو بشه، معتبرترین دانشگاه اسکاتلند و جایی که پسرک کم‌کم می‌تونست شروع به مزمزه کردن طعم رویاهش کنه.

ورود به گلاسگو برای آدم فقط ورود به یک دانشگاه نبود؛ شروع و یک سبک زندگی تازه بود. مسیری که اون رو وارد یه دنیای جدید می‌کرد، دنیایی که بیشتر از دنیای یه پسر بچه‌ی یتیم اسکاتلندی بود، دنیایی که دنیای همه ما رو تغییر داد و حتی حرف زدن و کلی از اصطلاحات و دغدغه‌های روزانه‌مون به این ورود برمی‌گرده.

برای این‌که بفهمیم این دنیای تازه چه رنگ و بویی داشت اول باید بفهمیم که شهر و دانشگاه گلاسگو چطور جایی بودن؟



پرتره مادر آدم اسمیت، مارگارت داگلاس

گلاسگو جایی برای رشد

و ایالات متحده امروزی) به بریتانیا تعلق داشت، گلاسگو به پررونق‌ترین بندر تجارت با آمریکای شمالی تبدیل شد و سرمایه‌دارای بریتانیایی با کمک دانش فنی، کشتی‌رانی پیشرفته و نیروی کار رایگان برده‌های سیاه در آمریکای شمالی و جزایر کارائیب به کاشت محصولات کشاورزی در ابعادی دست زدند که پیش از اون در تاریخ سابقه نداشت.

این محصولات کشاورزی - از جمله توتون و تنباکو - در مقادیر کلان با کشتی به شهرهای غرب بریتانیا خصوصاً گلاسگو منتقل می‌شد و از اونجا به سایر کشورهای اروپایی و آسیایی صادر می‌شد. طبیعتاً چنین فرآیندی باعث می‌شد که این شهر، شهر ثروتمندی باشه مملو از سرمایه‌دارها و خانواده‌های ثروتمندی که شهر رو رونق می‌دادن و به پشتوانه ثروت و سرمایه به تقویت سنت‌هاشون می‌پرداختن و در کنارش هم سعی می‌کردن تا در راستای اخلاق اشرافی‌شون شهرشون رو هم به یکی از اشرافی‌ترین و نتیجتاً هنری‌ترین شهرهای بریتانیا، اتحادیه اروپا و حتی دنیا تبدیل کنن.

گلاسگو به واژه انگلیسیه و اولین بخشش یعنی glas به معنی خاکستری-سبزه و قسمت دومش -cöü، توخالی، معنی می‌ده که این ترکیب سبز توخالی ممکنه به دره ای که در شرق کلیسای جامع گلاسگو قرار داره اشاره داشته باشه.

ریشه‌های تاسیس شهر به قرون وسطی برمی‌گرده. البته تا سده ۱۷ میلادی تغییرات عمده‌ای رو به خودش دیده و در نتیجه همین تغییرات از یک روستای معمولی حول رود کلاید و کلیسای جامع، تبدیل به دومین شهر بزرگ امپراتوری بریتانیا شده که مسئله خاصی برای یک شهر. البته سرنوشت این شهر گره ویژه‌ای خورده به سرنوشت دانشگاه معروفش به شکلی که وقتی در سده ۱۵ میلادی، بنیان‌گذاری دانشگاه گلاسگو انجام شد، به رشد شهر سرعت زیادی داد و باعث شد تا این شهر در دوره موسوم به دوره روشنگری اسکاتلند نقش بزرگی ایفا کنه.

در قرن شونزدهم در قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی دوره‌ای که بسیاری از سرزمین‌های آمریکای شمالی (کانادا



گلاسکو در اواسط قرن هجدهم

خودش به تنهایی نیاز به یه دوره قلعه شناسی و آشنایی با تاریخ کلاسیک بریتانیا داره که خیلی هیجان‌انگیزه که مثلاً آدم توی یه جایی درس بخونه که شبیه هاگوارتز یا همون مدرسه معروف جادوگران در قصه هری پاتر که خب البته درست‌ترش اینه که بگیم خانم رولینگ خالق هری پاتر با الگو گرفتن از دانشگاه‌هایی مثل گلاسگو، آکسفورد و کمبریج محیط جذاب هاگوارتز رو طراحی کرده.

حتی گروه‌بندی‌های هاگوارتز هم از سنت‌های تحصیلی همین دانشگاه‌ها وام گرفته شده و خوابگاه‌های این دانشگاه‌ها به طرز جالبی بین پیروان فرقه‌های مختلف یا علاقه‌مندان به سنت‌های مختلف انگلیسی تقسیم شده که البته این سنت در آکسفورد و کمبریج خیلی خیلی شدیدتره و حتی موقوفه‌هایی برای گذران بهتر زندگی اهالی خوابگاه‌های مختلف وجود داره و افراد برای اینکه هم‌نظرانشون در ادامه تاریخ بهتر بتونن در این دانشگاه‌ها تحصیل بدون دغدغه داشته باشن، اقدام به وقف مال و سرمایه برای این خوابگاه‌ها کردن تا نسله‌های فکری در ادامه بهتر و بیشتر بتونن به مسیرشون ادامه بدن.

البته از این موقوفه‌ها برای تامین هزینه‌های خود دانشگاه وجود داره که در نوع خودش جالب توجهه و در ادامه خواهیم گفت که وجود همین موقوفه‌ها در مسیر زندگی قهرمان قصه ما آدم اسمیت هم

ادامه سیر تاریخی این شهر به سمتی حرکت کرد که گلاسگو از خاستگاه‌های انقلاب صنعتی در قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی باشه.

در دوره انقلاب صنعتی، گلاسگو به خاطر سابقه‌ش در تجارت دریایی و داشتن دانشگاه تبدیل به بزرگ‌ترین مرکز ساخت ماشین‌های سنگین مثل کشتی و لوکوموتیو جهان شد. رونق تجارت و صنعت و رشد اقتصادی سریع منجر به رشد جمعیت و توسعه شهر شد به طوری که جمعیت گلاسگو در دوره حکومت ملکه ویکتوریا در سده ۱۹ میلادی از یک میلیون نفر بیشتر شد و این شهر تبدیل شد به دومین شهر امپراتوری بریتانیا و چهارمین شهر بزرگ اروپا بعد از لندن، پاریس و برلین.

آدام اسمیت در چنین شهری پا به دانشگاهی گذاشت که بخش واضح و پررنگی از هویت شهر بود و در همه ابعاد اصالت و سنت‌های مختلف و رنگارنگ داشت.

دانشگاه گلاسگو در ۱۴۵۱ تاسیس شد و چهارمین دانشگاه قدیمی بریتانیا به شمار می‌ره که همین قدیمی بودن موجب شده تا آکنده باشه از سنت‌ها و قوانین مختلف که موجب می‌شه تا تحصیل در گلاسگو همون‌قدر که شبیه به تحصیل در هر دانشگاه دیگه ای هست؛ با همه دانشگاه‌ها فرق هم داشته باشه.

معماری قدیمی و گوتیک بنای اصلی دانشگاه



تاثیرگذار بوده.

در طول تاریخ افراد بزرگ زیادی کارهای انقلابی و بزرگی رو در دانشگاه گلاسگو رقم زدند که تمام این کارها تا حدود بسیار زیادی روی زندگی همه ما تاثیر داشته و داره و خواهد داشت. از جیمز وات، مخترع موتور بخار و پدر انقلاب صنعتی تا ویلیام تامسون، معروف به «لُرد کلونین» فیزیکدان مشهور و بنیان‌گذار مقیاس دمای ترمودینامیکی کلونین تا جوزف بلک، کاشف گاز دی‌اکسید کربن، کاشف گرمای نهان و بنیان‌گذار کمیت ظرفیت گرمایی ویژه، تا برسیم به جیمز مک‌گیل، بنیان‌گذار دانشگاه مک‌گیل در کانادا و جان برد مخترع تلویزیون. در کنار این‌ها ۶ برنده جایزه نوبل و دو نخست‌وزیر انگلیس رو هم اضافه کنید تا ببینیم داریم در مورد چه دانشگاهی با چه جایگاهی صحبت می‌کنیم و تازه همه این‌ها هنوز قهرمان قصه ما نیستن.



ساختمان اصلی دانشگاه گلاسگو

آکسفورد پلی برای گذشتن

یه‌جوری پیش رفت که آدم جوان خیلی توی این دانشگاه دووم نیارود و حتی قبل از پایان بورس تحصیلی‌ش دانشگاه رو ترک کرد و در حالی که حتی یک سری علایم عصبی پیدا کرده بود باز دوباره به آغوش گرم گلاسگو برگشت.

از مرور زندگی اسمیت چندتا نکته دست‌مون میاد؛ اول از همه اینکه آدم در آکسفورد از استاد محبوبش دور افتاده بود و دیگه مرادش هاجسون رو در کنار خودش نداشت تا در روزهای سختِ پاسخ دادن به دغدغه‌های ذهنی‌ش، در کنارش باشه و بدتر اینکه در همون سال آخر یعنی ۱۷۴۶ یه خبر خیلی بد هم به اسمیت رسید اون هم اینکه کشیش هاجسون در حالی که در یه سفر تفریحی به شهر مورد علاقه اش یعنی دوبلین بود به صورت ناگهانی درگذشته و حتی شانس دیدار مجدد رو از دست داده و حالا باید بیش از پیش به خودش

حالا آدم ۱۴ ساله وارد همچین شهر و دانشگاهی شده و در سنی که اوج تاثیرپذیری انسان هم هست باید درس‌هایی مثل فلسفه اخلاق رو پیش بزرگترین اساتید فلسفه اخلاق اون روز اسکاتلند یعنی فرانسیس هاجسون بگذرونه. فردی که پیر طریق آدم هم محسوب می‌شد و تاثیر زیادی روی شخصیت این آدم گذاشت.

فرانسیس هاجسون یه کشیش پروتستان اسکاتلندی بود که در ایرلند به دنیا اومد و به عنوان یکی از پدران عصر روشنگری اسکاتلند به حساب میاد که در گلاسگو صاحب کرسی فلسفه اخلاق شد و همونطور که خودش متأثر از متفکرینی مثل جان لاک بود، موفق شد تا شخصیت‌های بزرگی مثل آدم اسمیت و دوستش دیوید هیوم رو تحت‌تاثیر خودش قرار بده.

آدم خیلی سریع و طی سه سال تحصیلاتش رو در گلاسگو تموم کرد و در ۱۷ سالگی یعنی ۱۷۴۰ تصمیم گرفت تا بره و دانشگاه اول بریتانیا رو هم فتح کنه و این‌طوری شد که در ۱۷ سالگی راهی آکسفورد شد. معمولا روایت‌های شبیه به روایت ما این‌طوری پیش می‌ره که رفتن به یه دانشگاه بزرگ آغاز حرکت انفجاری قهرمان روایت می‌شه اما در مورد آدم اسمیت داستان اینجوری پیش نرفت؛ در واقع اصلا این‌طوری پیش نرفت. دوران آکسفورد اگرچه برای آدم خالی از فایده نبود اما طوری که انتظار می‌رفت هم پیش نرفت و قضیه



از این‌جا بشنوید...

کردن در دانشگاه می‌گشت و فقط به چشم به ایستگاه بهش نگاه نمی‌کرد، قصه رو متفاوت می‌کرد. بعدا در جایی در یکی از مهم‌ترین آثارش یعنی ثروت ملل نوشت: «در دانشگاه آکسفورد، بیشتر استادان عمومی، در طول این سال‌ها، به هر بهانه تدریس را رها کرده‌اند.»

یا به جای دیگه از نبود آزادی در آکسفورد گلایه کرده بود و گفته بود: که مقامات آکسفورد یک بار موقع خوندن رساله دیوید هیوم به نام «درباره طبیعت آدمی» دیده بودندش و کتابش رو توقیف و به دلیل خوندن کتاب مجازاتش کرده بودن. اما طبیعتا هیچ اتفاقی توی زندگی شر مطلق نیست و حتما اتفاقات وجوه مثبتی هم همراه خودش برای ما می‌آره که توی این فقره هم دعای مارگارت پشت سر پسرش بود و باعث شد تا بتونه در طی چند سال حضور در آکسفورد حسابی از کتابخونه دوبلین استفاده کنه که یکی از بزرگ‌ترین کتابخونه‌های بریتانیا بود و در اون سال‌ها هم داشت اوج می‌گرفت.

Dublin Library هنوز هم به عنوان دومین کتابخونه بزرگ بریتانیا بعد از کتابخونه سلطنتی با بیش از ۱۲ میلیون جلد کتاب، قبله آمال دانشمندا و پژوهشگرهاست.

افزایش دامنه مطالعات آدم هم موجب شد تا بار علمی نظریاتش بره بالا، هم اینکه تاثیرگذاری صحبت‌هاش حتی برای مردم عادی هم بیشتر و بیشتر بشه، هم اینکه کم کم با افرادی آشنا بشه که آینده‌اش رو تا حدود زیادی تغییر می‌دن. دیوید هیوم مسلما یکی از مهم‌ترین این افراد بود؛ کسی که وجوه مشترک زیادی با هم داشتن و اسمیت در جریان تفرج‌های مطالعاتی‌ش در دوبلین باهاش آشنا شده بود، آشنایی تاثیرگذاری که باعث شد تا این دو نفر که هر دو از علاقه‌مندان و مریدان هاچسون بودن بتونن تا حدود زیادی به هم رشد بدن و زمینه رو واسه فتح قلمروهای تازه ذهنی برای همدیگه فراهم کنن. دوستی اسمیت و هیوم در جهان فلاسفه اخلاق یکی از مهم‌ترین و تاثیرگذارترین دوستی‌ها به شمار می‌ره و حرف و حدیث‌های زیادی از این دوستی در محافل و کتاب‌های مختلف نقل شده که برای علاقه‌مندان می‌تونه خیلی جذاب باشه.

هیوم حدودا یک دهه از اسمیت بزرگتر بود و در سال ۱۷۱۱



پرتره دیوید هیوم



پرتره فرانسیس هاچسون

متکی باشه.

یه دلیل دیگه این موضوع هم می‌تونه مارگارت باشه، مادرش... همه آدم‌ها از جمله آدم به مهر و محبت یه آدم نزدیک احتیاج دارن که خب نوع زندگی آدم اسمیت و درگیری شدیدش با دانشگاه باعث شده بود که دایره افرادی که آدم بهشون احتیاج حیاتی داشت در نقطه مارگارت باقی بمونه و این معادله هیچ وقت تغییر نکنه به شکلی که آدم هیچ وقت ازدواج نکرد و همیشه تمام قلبش رو فقط برای مادری که چیزی که شده بود رو مدیونش بود کنار گذاشت. طبیعتا در چنین شرایطی دوری از مارگارت خیلی سخت خواهد بود. دلیل سومی که می‌تونیم از شرایط و برخی نقل قول‌های آدم اسمیت برای عدم موفقیتش در آکسفورد اشاره کنیم این بود که آدم به شرایط و روش تحصیل در گلاسگو که کلا سنتی‌تر بود عادت داشت جایی که فضای بین استاد و شاگرد یه رابطه خاص و فرادرسی بود اما محیط آکسفورد به نسبت خشک بود و اساتید هم در اون دوره مثل گلاسگو برای دانشجویها وقت نمی‌داشتن که این موارد کمی هم به شیوه اداره دو دانشگاه برمی‌گشت، سیستم گلاسگو که سنتی‌تر بود، طوری برنامه‌ریزی شده بود که اساتید باید دانشجویها رو جذب خودشون می‌کردن تا درس‌شون محبوب‌تر باشه و در نتیجه از دانشگاه شهریه بیشتری بگیرن یا کلاس‌های بیشتری داشته باشن.

اما در آکسفورد اینطوری نبود و وجود اون موقوفه‌هایی که قبلا اشاره کردیم باعث می‌شد تا زندگی اساتید تامین باشه و در نتیجه خیلی به جلب نظر دانشجویها توجه نداشته باشن که این مسئله برای پسرک اسکاتلندی که به دنبال زندگی



دانشگاه آکسفورد

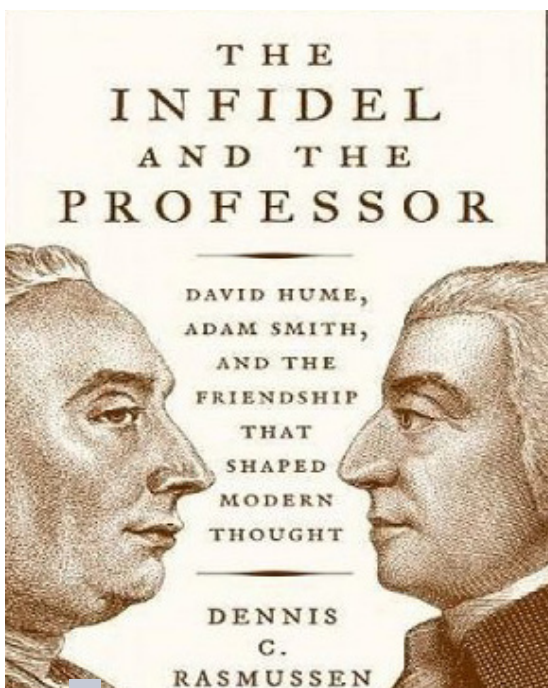
تلاش کردیم تا این داستان رو به مقدار با جزئیات بگیم تا معلوم بشه که آدام اسمیت پدر علم اقتصاد نوین یا اقتصاد مدرن، چطوری شد اونی که بود، اما حالا وقتشه که بگیم در نتیجه یه همچین روایتی آدمی که شکل گرفت چطور آدمی بود و توی چه حال و هوایی کارهای ماندگارش رو رقم زده!

در ادینبورگ اسکاتلند به دنیا اومده بود از اون بچه‌هایی هم بود که خانواده‌اش دوست داشتن قاضی بشه؛ اما خودش علاقه زیادی به ادبیات داشت. نهایت این داستان هم این شد که دیوید قیول نکرد مثل بره قاضی بشه و در کنارش به ادبیات هم بپردازه و در نتیجه رفت به فرانسه و افتاد توی مسیر پژوهش‌ها و تفکرات فلسفی.

در سال‌هایی که در فرانسه گذروند، یعنی بین سال‌های ۱۷۳۷-۱۷۳۴ اثر بزرگش به نام رساله درباره طبیعت آدمی رو نوشت که خیلی مشهورش کرد و بعدش هم به ادینبورگ برگشت و یه اثر فلسفی دیگه نوشت و در ۱۷۴۵ درخواست کرد تا کرسی تدریس اخلاق و فلسفه روح دانشگاه ادینبورگ رو بهش بدن که البته به خاطر شهرت به شک و الحاد درخواستش رد شد و نتونست استاد دانشگاه بشه.

رابطه این دو نفر خیلی جذاب بود به طوری که تبدیل به یه کتاب مجزا هم شده به نام «بی دین و استاد» که این کتاب روابط هیوم و اسمیت را از اولین جلسه‌شون در ۱۷۴۹ تا مرگ هیوم در سال ۱۷۷۶ نشون می‌ده. در واقع کتاب توصیف اینه که چطور این دو نفر در مورد نوشته‌های هم نظر دادن و از کارها و بلندپروازی‌های هم حمایت کردن و در مورد مسائل شخصی به هم مشاوره می‌دادن.

چیزی که تا الان گفتیم در واقع این بود که زمینه‌های رشد یه شخصیتی مثل آدام اسمیت چی بوده و تلاش کردیم تا برسیم به اولین نقطه‌ای که در روایت‌های مشابه در مورد اسمیت بهش اشاره می‌شه. اکثر این روایت‌ها غیر از تاریخ تولد و چندتا نکته کلی دیگه به جزئیات دیگه ای اشاره نمی‌کنن ولی



کتاب بی دین و استاد

اقتصاددان اخلاق مدار

از فلسفه و اخلاق می‌گفت. بعضی موقع‌ها بحث رو به سمت اقتصاد و دیدگاه‌های اقتصادی می‌کشوند و با توجه به زمینه‌ای که از اسکاتلند گفتیم، طبیعی بود که برای مردم جذاب باشه.

تقریباً یک سال بعد، اولین بار از نزدیک دیوید هیوم رو دید؛ دیدن همانا و متحول شدن زندگی اسمیت همانا! سال ۱۷۵۱ آدم شروع به تدریس منطق در دانشگاه گلاسگو کرد؛ از سال دومش به عضویت در انجمن فلسفی ادینبورگ درآمدم، پس از یه مدت جایگاهش در گلاسگو رو ارتقا داد و حسابی به قله‌های افتخار نزدیک شد.

۱۳ سال فعالیت مداوم آکادمیکش در گلاسگو طول کشید که خودش در مورد این سال‌ها گفته: «مفیدترین، شادترین و با افتخارترین دوره زندگی» که مشخصاً باعث شده تا این آدم به چیزی که امروز ازش می‌شناسیم تبدیل بشه.

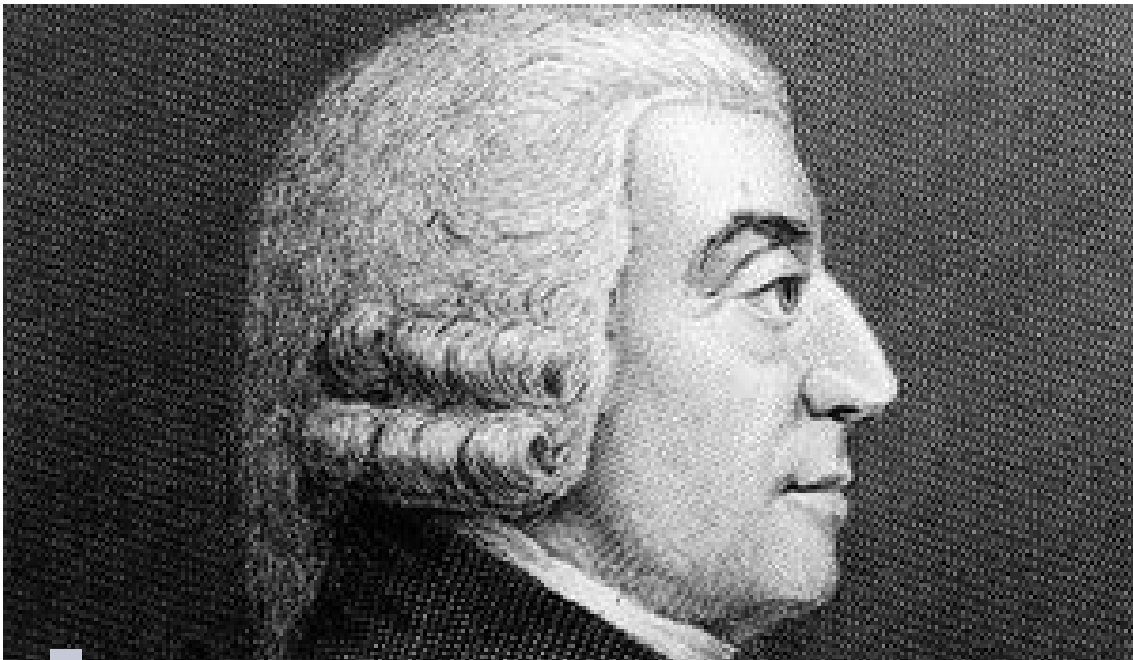
درسال ۱۷۵۹ اسمیت نظریه معروفش رو بعد از مدت‌ها سخنرانی و نقد و نظر منتشر کرد؛ اون نظریه چیزی نبود جز «نظریه عواطف اخلاقی».

در دوره روشنگری اسکاتلند بسیاری از متفکرها شروع کردن به بحث و جدل که بالاخره ریشه رفتار اخلاقی انسان کجاست؛ این مسئله خیلی مهم بود! چرا چون یه جورهایی ام‌القضایاست. در علم اخلاق

در مورد چهره اسمیت گفته شده که «یه بینی بزرگ و عقابی داشته، لب پایینش بیرون زده بوده و چشماش هم در برآمده ترین حالت ممکن بوده». متأسفانه انقباض عصبی و اختلال گفتاری هم داشته اما در کل کسانی که دیده بودنش در موردش گفتن که «چهره‌اش مردانه و مطبوع بود». کلاً خیلی اهل اهمیت دادن به این بخش از زندگی‌ش نبوده و حتی خودش هم گفته «من در هیچ‌جا جز کتاب‌هام زیبا نیستم.» واسه همین هم در طول زندگی‌ش به ندرت نشست تا کسی پرتره درست و حسابی ازش بکشه. اکثر پرتره‌هایی که ازش مونده زاییده حافظه نقاش از چهره‌شه.

کلاً حضور اجتماعی زیادی هم نداشت. یکی از دانشجوهایش به اسم جیمز بوسول در مورد این غیبت‌های اجتماعی‌ش می‌گه که اسمیت معتقد بوده که حرف زدن در مورد ایده‌هایش با دیگران باعث می‌شه تا فروش کتاب‌هایش کمتر بشه. به همین علت کلاً راجع به ایده‌هایش حرف نمی‌زده و در کمال تعجب از حضور اجتماعی هم پرهیز می‌کرده.

اسمیت از سال ۱۷۴۸ شروع کرد به سخنرانی‌های عمومی در مورد مسائل علمی. چیزی که اکثراً معتقدن مهارت چندان‌ی در این زمینه نداشت؛ اما در کمال تعجب مردم استقبال کردن. در این سخنرانی‌ها



چهره آدام اسمیت

پس از منتشر شدن نظریه عواطف اخلاقی، اسمیت طوری محبوب شد که بسیاری از دانش آموزان ثروتمند مدارس شون در کشورهای دیگر رو ترک کردند تا در گلاسگو ثبت نام کنن و زیر نظر اسمیت قرار بگیرن.

در این مرحله، اسمیت در سخنرانی‌هاش بیشتر به فقه و اقتصاد و کمتر به نظریه‌های اخلاقی پرداخت. مثلا در یک سخنرانی گفت که علت افزایش ثروت ملی کاره، نه مقدار طلا و نقره یک ملت، که خب این مساله مبنای نظریه سوداگری بود که نظریه اقتصادی حاکم بر سیاست‌های اقتصادی اروپای غربی اون دوران به حساب می‌اومد و به این شکل زیر سوال

هر کسی که می‌خواد استدلالی در این مورد بکنه باید اینو بفهمه. این قدم اول برای یه فیلسوف خیلی مهمه که اخلاق در نهایت به چی می‌رسه! بعد از اون جهت‌دهی بقیه حرف‌ها و استدلال‌ها به همین برمی‌گرده و در واقع همون خشت اوله که نمی‌ذاره دیوارمون کج بالا بره.

مثلا هاجسون استاد اسمیت معتقد بود ریشه رفتار اخلاقی در چیزی به اسم حس اخلاقیه که البته تعریف خودش رو از حس اخلاقی داشت و یا دوستش دیوید هیوم معتقد بود که ریشه رفتار اخلاقی انسان در «سودمندی» نهفته است و این عامل به سایر رفتارهای اخلاقی انسان جهت می‌ده، مثال ساده اش این بود که شما به این علت به هم احترام می‌ذارین که دوست دارین دیگران به شما احترام بذارن و این احترام گذاشتن برای شما سودمنده، یعنی شما در رفتار اولیه به فکر سود خودتون هستید و کلا تمام رفتار اخلاقی انسان بر همین اساس تعریف می‌شه. اما اسمیت نظر هیچکدوم از این دو نفر رو نداشت و معتقد بود ریشه رفتار اخلاقی انسان در «احساس همدردی متقابل» معنی پیدا می‌کنه! یعنی سنگ بنای اصلی ریشه تفکرات آدام اسمیت در همین بود؛ مساله‌ای که هنوز هم که هنوزه در محافل علمی و دانشگاهی مورد توجه اندیشمندان قرار داره و از همین جهت نشون می‌ده که تاثیر عصر روشنگری اسکاتلند بر زندگی بشریت تا چه حد بالا بوده و این متفکران تا چه میزان از زمانه خودشون جلوتر بودن!

از این جا بشنوید...





بندرگاه در هنگام طلوع آفتاب، یک بندر دریایی فرانسوی که توسط کلود لورین در سال ۱۶۳۹، در اوج مرکانتیلیسم نقاشی شده است.

این مسئله اتفاقات بزرگی رو برای آینده خودش و دنیا رقم زد.

در همین ایام اقامت در فرانسه بود که با بنجامین فرانکلین ملاقات کرد و مدرسه فیزیوکراسی رو که توسط فرانسوا کوسنای تأسیس شده بود کشف کرد. فیزیوکراسی با مرکانتیلیسم (سوداگرایی)، نظریه اقتصادی مسلط اون دوره بود که در شعار خودش می‌گفت «بگذارید انجام دهیم و بگذریم، دنیا خودش پیش می‌رود!»

اسمیت سرانجام در ۱۷۶۶ از سفر فرانسه و پاریس برگشت به کیرکالدی و دوباره پیش مادرش ساکن شد و زمان و انرژی رو گذاشت برای نوشتن بزرگترین اثرش یعنی ثروت ملل، کتابی که مبنای ایجاد اقتصاد مدرن شد.

در این سال‌ها اسمیت در اوج شهرت اجتماعی بود. به عضویت انجمن‌های سلطنتی و اشرافی خیلی زیادی دراومد که همه‌شون موقعیتش رو بالاتر می‌برد و خلاصه، شده بود دقیقاً همونی که مارگارت از بچگی آرزوش رو داشت.

بالاخره در ۱۷۶۶ ثروت ملل منتشر شد و در عرض ۶ ماه نسخه اولش کاملاً نایاب شد، اتفاقی که شهرت

رفته بود و از همین نظر جنجالی به حساب می‌اومد. داستان همینطوری پیش رفت تا در ۱۷۶۳ یکی از اشراف‌زاده‌ها برای تدریس یکی از نزدیکانش به اسمیت پیشنهاد داد که در ازای دریافت مبلغ قابل توجهی کار تدریس در گلاسکو رو رها کنه و بره به یک تور آموزشی با هنری اسکات، دوک جوانی که میل زیادی به آموختن داشت. در کمال تعجب اسمیت این پیشنهاد رو پذیرفت تا به استاد خصوصی باشه به جای یک استاد پرمشغله در گلاسگو.

اینطوری شد که ۱۷۶۴ از دانشگاه استعفا داد و تلاش کرد تا پول دانشجویهاش رو پرداخت کنه که البته دانشجویها قبول نکردن اما در هر حال اسمیت برای تدریس خصوصی دانشگاه رو رها کرد و به یک سفر طولانی‌مدت برای آموختن راه و رسم دنیا به هنری جوان رفت. در این سفرها بود که سر از سرزمین دوست داشتنی فرانسه درآورد.

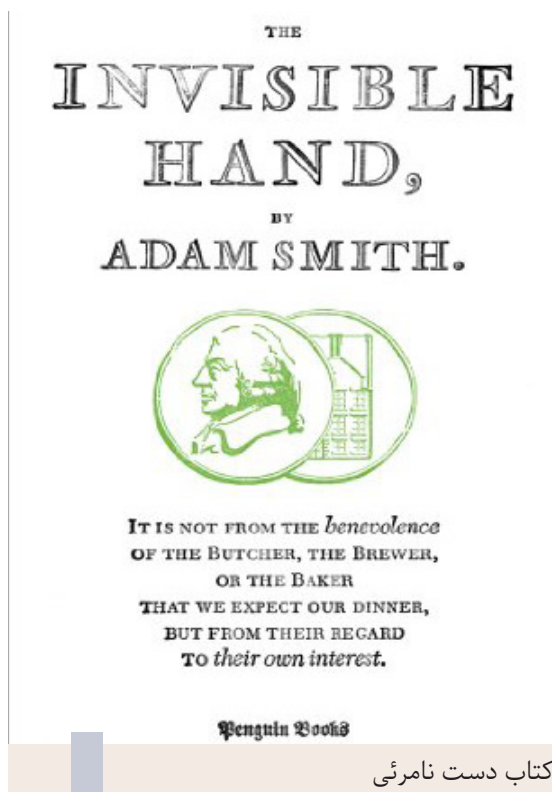
البته در اینجا هم اوضاع طبق پیش‌بینی‌هاش پیش نرفت و دید که زندگی جدید اگرچه دوبرابر قبل درآمد داره اما اصلاً از اون شور و هیجان قبلی خبری نیست و به همین خاطر بود که به نقل از خودش برای گذران وقت شروع کرد به کتاب نوشتن که خب

تعیین قیمت (قیمتی که برای جامعه و تمام افراد جامعه سودآور باشد) به تعادل می‌رسد. درسته که هدف هر کسی این بوده که به سود شخصیش برسه اما «دست نامرئی» جامعه رو به سمت سود کلی می‌بره!

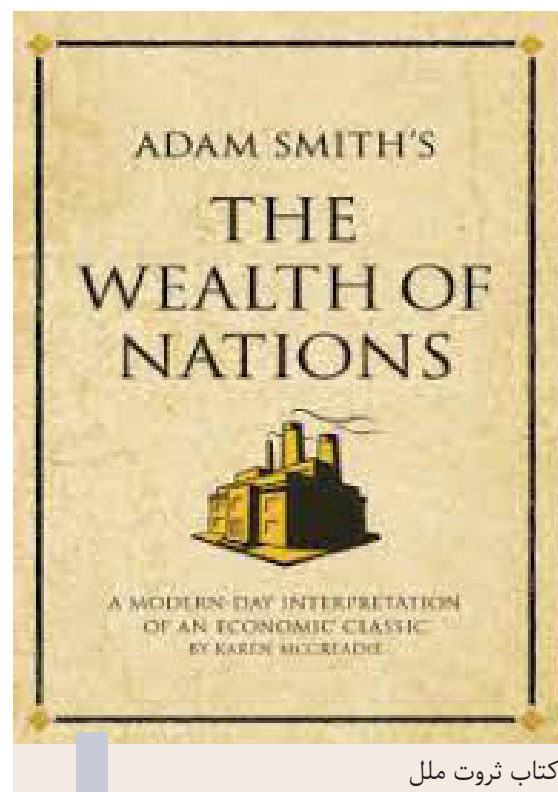
البته بزرگان اقتصاد در این زمینه دست نامرئی کلی بحث کردن و تعریف های مختلفی هم براش آوردن اما چون بررسی همه این‌ها از حوصله خارج بود، ما تصمیم گرفتیم فقط به اون تعریفی بپردازیم که بیشترین اتفاق نظر روشه. خلاصه این اصطلاح دست نامرئی در آثار آدام اسمیت خیلی کم تکرار شده اما برعکس در ادبیات اقتصاددان‌های دنیا خیلی مورد استفاده قرار گرفته. اما با این وجود همه آدام اسمیت رو بنیان‌گذار این عبارت می‌دونن که نکته مهمیه.

اسمیت رو از قبل هم بیشتر کرد. تئوری محوری این کتاب درباره خودکار بودن اقتصاده. یعنی اگر اقتصاد، آزاد گذاشته بشه، خودش خودش رو متعادل و تنظیم می‌کنه و خودخواهی هر شخص در نهایت منجر به پیشرفت کل جامعه می‌شه.

این مفهوم معمولاً با نام Invisible Hand یا همون «دست نامرئی» شناخته می‌شه. چون اسمیت همون‌طور که در کتاب قبلیش معتقد بود که دست نامرئی خداوند حسی در ما گذاشته تا نیاز و همدردی رو در توازن قرار بده، در این کتاب هم معتقد بود که یه دست نامرئی‌ای وجود داره که می‌گه اگر هر مصرف‌کننده مجاز به انتخاب آزادانه چیزی که می‌خره باشه و از اون طرف هم هر سازنده مجاز به انتخاب آزادانه یک: هر چیزی که می‌فروشه و دو: طرز تولیدش باشه، بازار در توزیع محصول و



کتاب دست نامرئی



کتاب ثروت ملل

بالا تر از سطح دریا

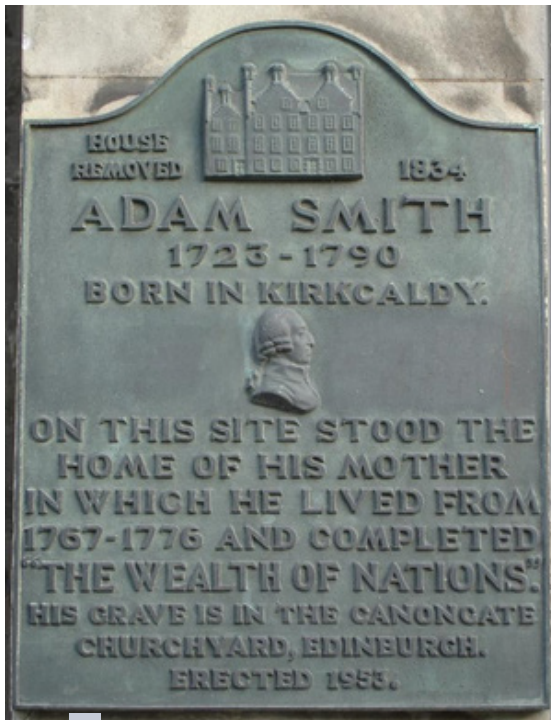
تا اثر محوری آدم اسمیت وجود دارد. گفتیم که اسمیت در نظریه عواطف اخلاقی می‌گه ریشه حرکت اخلاقی انسان حس «همدردی» است. اما چند سال بعد در ثروت ملل می‌گه که مبنای اقتصاد خودخواهی و نفع شخصی افرادی که با دست نامرئی به سمت سود جامعه هدایت می‌شه، این تضاد و این سواله که آیا با این حساب اسمیت از نظراتش در کتاب اولش عدول کرده و یا یه جور تناقض گویی کرده و یا کلاً اخلاق رو از اقتصاد جدا می‌دونه، تبدیل به یه سوال بزرگ شده که بهش می‌گن Adam Smith's problem یا مسئله آدم اسمیت که شاید شنیده باشین.

هنوز هم بعد از دو سه قرن در این مورد نقد و نظر وجود داره. یه عده دفاع کردن و یه عده هم گفتن که نظرات ثروت ملل اولویت داره چون دیگه جهان‌بینی نویسنده کامل شده بود و از طرفی یه عده زیادی معتقدن که فقط کسای می‌گن در دل این نظریات تضاد وجود داره که آثار اسمیت رو خوب نخوندن و اصلاً منظورش رو نفهمیدن. اون‌ها می‌گن به عنوان مثال از دیدگاه اسمیت نظریه نفع شخصی، پیش‌ران اقتصاده و نظریه عواطف اخلاقی و حس همدردی تنظیم‌کننده این حرکت و اجازه نمیده تا نفع شخصی بیاد و روی اخلاق پا بذاره.

اما از همه اینا که بگذریم اینکه یه نفر، تو قرن ۱۸، یه حرف‌هایی زده که هنوز ذهن خیلی‌ها رو درگیر خودش کرده، نشون می‌ده که سطح تفکرات این آدم، بدون توجه به محتوای تفکراتش، چقدر بالا بوده و این زندگی با همه بالا و پایین‌هاش چیزهای مختلفی به زندگی بشریت اضافه کرده.

تأثیر بزرگ اسمیت بر جهان هم شاید همین بود که نشون داد اگرچه اقتصاد در فلسفه اخلاق ریشه داره اما نهایتاً به صورت مجزا یک علمه که باید به تنهایی مورد بررسی قرار بگیره و شرایط و لوازم مخصوص خودش رو داشته باشه.

در نتیجه جهان از مکتب اقتصادی سوداگری خارج شد و به سمت نظریات اسمیت که مبتنی بر بازار آزاد حرکت کرد. سوداگری می‌گفت نقطه مطلوب در اقتصاد هر کشور اینه که هر کشور حداکثر صادرات و حداقل واردات رو داشته باشه تا بتونه به شرایط خوب برسه. کشورها باید برای واردات تعرفه تعریف کنن و شرایط رو سخت کنن و در مقابل برای استفاده از محصولات داخلی یارانه بدن و مردم رو تشویق کنن. اقتصاد آزاد از دیدگاه بین‌المللی معتقدیه که باید در دنیا تقسیم کار صورت بگیره. یعنی کشورها تا حد امکان محصولاتی رو تولید کنن که در اون‌ها مزیت نسبی دارن و بقیه محصولات رو از کشورهای دیگه‌ای که تولیدکننده هستن وارد کنن. اسمیت معتقد بود که باید کشورها در حوزه داخلی هم شرایط رو برای رقابت اقتصادی کامل فراهم کنن. جامعه در این زمینه مسئولیت داره که نظارت کنه و اجازه نده که افراد با تبانی و ایجاد رانت زمینه‌ای رو ایجاد کنن که رقابت در جامعه به سمت ناعادلانه‌ای حرکت کنه، حتی در عرصه بین‌الملل هم سازمان‌های جهانی چنین وظیفه‌ای رو به عهده دارن. چیزی که امروز می‌بینیم حتی سازمان تجارت جهانی هم داره شعارش رو می‌ده. نکته‌ای که در مورد آثار و نظریات آدم اسمیت خیلی گفته شده و در موردش نقد و نظرهای خیلی زیادی هست اینه که یه جور تضاد بین دو



بیکره‌ی برنزی اسمیت در ادینبورگ

بود، برای انتشار داد به کسانی که به‌شون اعتماد داشت. کتابخونه ارزشمندش رو هم طبق وصیتش به چند نفر از بستگانش تقدیم کردن که نهایتاً بیشتر کتاب‌هاش از کتابخونه دانشگاه ادینبورگ سر درآوردن.

جسد اسمیت رو در یه روز تابستونی، در اسکاتلند همیشه ابری که شاید بارقه‌های خورشید بتونن از بین ابرها به یه نقطه‌های کوچیکی از زمین برسن، توی حیاط کلیسای کانونگ کیکارد دفن کردند که افراد مشهور زیادی از جمله رابرت فرگوسن شاعر در اون دفن شدن. اما حرف‌ها، کتاب‌ها و اندیشه‌های اسمیت به جزئی از تاریخ تبدیل شدن و به نظر نمی‌رسه هیچ وقت از حافظه دنیا بره.

چیزی که گفته شد روایتی بود از کسی که می‌تونه هرکدوم از ما باشه، چیزی که هر کدوم از ما هستیم. زندگی در جریانیه و ما به همون مقصدی که باور داشته باشیم می‌رسیم هرچقدر هم که مسیر این رودخونه مواج و عجیب و غریب باشه!

ولو اینکه خودش در حوزه شخصی خیلی به موفقیت بالایی دست پیدا نکرده، اما این اسم همیشه در تاریخ روشنگری اسکاتلند و بریتانیا، در تاریخ دانشگاه گلاسگو و در ابتدای هر کتابی که بخواد در مورد اقتصاد مدرن حرف بزنه می‌درخشه. در سال ۱۷۷۸، اسمیت شد کمیسار گمرک اسکاتلند. اون با مارگارت برای زندگی به یکی از خونه‌های اشرافی ادینبورگ به نام «پان‌مور هوس» رفت که البته امروز بهش کاخ آدم اسمیت هم گفته می‌شه و پنج سال بعد، به عنوان عضوی از انجمن فلسفی ادینبورگ، منشور سلطنتی خودش رو دریافت کرد و به طور خودکار به یکی از اعضای بنیان‌گذار انجمن سلطنتی ادینبورگ تبدیل شد.

قهرمان موازی روایت ما، یعنی مارگارت داگلاس سرانجام در ۱۷۸۴ فوت میکنه. اون هم در حالی که پسرش رو تنهایی و بدون تسلیم شدن به جایی رسونده بود که از ماه هفتم بارداریش تصمیم گرفته بود برسونه، آدم اسمیت پسر تبدیل به همون چیزی شده بود که آدم اسمیت پدر بود و البته خیلی خیلی بیشتر...

بعد از مارگارت زندگی آدم هم یه جورایی به هم ریخت. اون فقط ۶ سال تونسست بدون مادرش زندگی کنه و در نهایت هفدهم جولای ۱۷۹۰ بعد از تحمل یه بیماری سخت درگذشت. جالبه که میگن تنها چیزی که اسمیت در موقع مرگ به خاطرش ناراضی بوده این بوده که نتونسته به موفقیت‌های بیشتری دست پیدا کنه و یه سری از کارهایش رو تموم کنه. به همین علت، وصیت کرد که یه سری از کارهای نیمه‌تمامش رو از بین ببرن. بعضی‌ها رو هم که تا حدودی ازشون راضی



بیکره‌ی برنزی اسمیت در ادینبورگ

انتهای رود شروع دریا



مجسمه آدام اسمیت در باغ برلینگتون لندن

این پایان قسمت اول آوان بود؛ رادیوی سازمان دانشجویان جهاد دانشگاهی که می‌خواد هر دفعه سراغ یه آدمی بره که طوری زندگی کرد که رد پاش توی زندگی بقیه آدم‌ها دیده بشه. این قسمت رو تقدیم می‌کنیم به همه کسانی که دوست دارن قهرمانان دانشگاهی جهان رو بشناسن. قسمت اول با خوانش شعری از کنت استیون شاعر اسکاتلندی که بی‌مناسبت با روایت ما هم نیست به پایان می‌رسه.

روزی او بازگشت با خبرهایی
از ساحلی سپید که تا کیلومترها ادامه داشت
آن‌ها با سرعت به آن‌جا رفتند و وارد دریا شدند
خنکای لذت‌بخش
ژرفنای سبزآبی آب...

هنگام غروب خسته و نزار برگشتند
حرف زدند
بی‌هیچ گفت‌وگو

آن شب شب نبود
آسمان آبی بود
بسیار روشن
می‌شد قدم زد
تنها، فرسنگ‌ها بدون راهنما

آن‌ها نخوابیدند، چون نیازی نبود
در عوض نشستند، تماشا کردند
همچون کودکی در پس پنجره
که رها کرد برای بازی تابستانش را



راديو آوان را در كست باكس بشنوید